



مجموعه یادداشت‌ها

بابک سلیمی زاده

۱۴۰۳/۳/۲۴

سوختن رئیسی از آن جمله اتفاقاتی است که به بیان ادبیات سیاسی کلاسیک می‌توان آن را یک کودتا علیه دولت مستقر قلمداد کرد. کودتایی که به دلیل عدم مشروعیت دولت در جمهوری اسلامی و نیز کاسته شدن از اهمیت آن در سالهای اخیر حساسیت چندان و پیگیری مسئولانه و حتی اعتراضی هم برنیا نگیخت و در میان گمانه‌زنی‌ها و شایعه‌پراکنی‌ها مبهم باقی ماند. برای اینکه این موضوع روشن شود شاید لازم نباشد جای دوری برویم و بهتر است از کارگران و کارمندانی که در این دولت یا برای این دولت کار می‌کنند سوال کنیم و دقیق‌ترین نظرات را در پاسخ‌ها یا در سکوت‌شان ردیابی کنیم. اما به طور کلی دلیل آن را باید جنگ قدرت در درون ساختار جمهوری اسلامی دانست، و شاید رد و نشانی از آن را بتوان در صحبت‌ها و موضع‌گیری‌های انتهایی رئیسی دنبال کرد. به عنوان مثال اشاره به بهشتی که احتمالاً اشاره به خواستی برای مراجعه به مبانی جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن و اختیارات رئیس جمهور و احتمالاً تلاش برای تغییر در آن است. و یا نوعی از حمایت از کارگران و شرایط کار و زندگی آنها که در مواضع انتهایی او بیش از پیش جلوه‌گر می‌شد. اینکه رئیسی چنین مورد کینه و نفرت قرار می‌گیرد احتمالاً باید دلیل‌اش را در چنین موضعی دانست که چندان هم رادیکال نیستند اما طبقات حاکم حتی همین را هم بر نمی‌تابند و آن را به شدت سرکوب و محو و ناپدید می‌کنند تا درسی

برای دیگران باشد که به فکر اندکی تغییر حتی بنابر منفعت سیاسی شخصی و قدرت خواهی و حسابگری آینده نگرانه نباشند.

رئیی به این نتیجه رسیده بود که باید جانبدار طبقات کارگر باشد اما از ظن خود به این نتیجه رسیده بود. این ظن چندین خصوصیت دارد. اول مستضعف پناهی و کارگر دوستی ظاهری ای است که در بطن شعارهای جمهوری اسلامی وجود دارد و گاه نیاز است به آن رجوع شود. دوم ترسی است که بورژوازی ممکن است در مقاطعی از قدرت طبقه‌ی کارگر داشته باشد و به این دلیل گرایشاتی در آن به وجود آید برای دادن امتیاز و تسهیلات بیشتر به این طبقه، که البته در ساختار جمهوری اسلامی به طور خاص و بورژوازی ایران به طور کل چنین چیزی اصلاً تحمل نمی‌شود. سوم تلفیقی از اسلام و سوسیالیسم است که در میان مسلمانان و حتی در اروپای قدیم هم از جمله در قرن نوزدهم در قالب تلفیق دین و سوسیالیسم وجود داشته و ظاهراً رئیسی هم از موازین اسلام گیرم به خاطر منافع شخصی به چنین نتیجه‌ای رسیده بوده که در نتیجه جزغاله‌اش کردند. چهارم آنکه با در دست داشتن ابزار دولت می‌توانسته چنین سیاستی را پیگیری کند که این اولاً نیازمند هرچه قدرتمندتر شدن دولت و دوماً نیازمند اعمال برخی تغییرات در قانون اساسی جمهوری اسلامی است.

اینها نشان‌دهنده‌ی گرایشی در درون جمهوری اسلامی بود که ظاهراً نتوانسته در بازی قدرت پیروز شود و خواست خود را به کرسی بنشانند. و البته رئیسی هم نمی‌توانست چنین گرایشی را نمایندگی کند. سوابقش هم که بخشی از آن مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت است یا لاقلاً به آن متهم است به او چنان مقبولیتی برای رهبری یک چنین مسیری نمی‌داد و بهتر آن بود که هرچه زودتر یک گوشه‌ای برای قایم‌شدن پیدا کند و ممکن است به خاطر خدماتش به جمهوری اسلامی یک چنین گوشه‌ی امنی را در این دنیای بی‌دروپیکر به او اختصاص داده باشند. امری که در حرفهای ناطق نوری پس از مرگ رئیسی هم مشخص بود که چیزی نظیر این گفت که فلانی «به اجرش رسید.»

گرایشی که فعلاً پیروز شده طرفدار هرچه کوچک‌تر شدن و بی‌طرف‌تر شدن دولت به خصوص در مورد اقتصاد و عرصه‌ی رقابت است. این را می‌توان در سخنان کاندیداهای جدید مشاهده کرد. بخصوص مسعود پزشکیان که همان اول مصاحبه‌اش گفت من هیچ برنامه‌ای ندارم. حرف کاملاً درستی است. اقتصاد نئولیبرال مخالف هرگونه برنامه است. چون که هرگونه برنامه بخصوص اگر از جانب دولت باشد

عرصه‌ی رقابت و «آزادی» را مخدوش و محدود می‌کند. آنهایی که می‌گویند برنامه داریم هم در واقع منظورشان همان برنامه‌های پنج‌ساله‌ی توسعه است که کمابیش در جمهوری اسلامی دنبال می‌شود و از سالها پیش در خدمت خصوصی‌سازی و نئولیبرالیزه کردن اقتصاد بوده است. درحالی‌که ظاهراً رئیسی برنامه‌ای داشته. آن برنامه این بوده که طبقات کارگر را در این مسیر توسعه و در این رابطه‌ی کار و سرمایه حمایت کند که البته به دلایلی که گفتم این هم چرند است اما همین چرندی هم در ساختار جمهوری اسلامی تحمل نمی‌شود. در نهایت رهبر جمهوری اسلامی نیز گفت ریاست جمهوری جایگاه خدمت است و نه قدرت. بنابراین دولت باید هرچه کوچکتر و ضعیف‌تر شود. جالب اینکه در این زمینه اکثر طیف‌های سیاسی پوزیسیون و اپوزیسیون با هم توافق دارند. یعنی اینکه توی سر دولت بزنیم و آن را بی‌خاصیت و موجودی اضافه تلقی کنیم و انتخابات را هم بالماسکه بنامیم و هر کس خواست رئیس جمهور شود یا شد را هم مسخره کنیم و نوکر و کلفت‌اش بنامیم. اگرچه یک دلیل این امر عدم مشروعیت بنیادین انتخابات در ساختار جمهوری اسلامی است، اما دلیل دیگرش این است که همگان با کوچک‌تر شدن و بی‌اختیارتر شدن دولت موافقند.

البته کمونیست‌ها هم مخالف دولت‌اند و اصولاً کمونیسم (گیرم در یک مسیر تاریخی که آن هم جای انتقاد و بحث نظری دارد) خواستار امحای دولت است. اما تفاوتش این است که این کار را با قدرت‌یابی پرولتاریا و یک حکومت شورایی انجام می‌دهد. درحالی‌که جمهوری اسلامی هم به میانجی سرکوب‌گرایش‌های کارگری و کمونیستی به قدرت رسیده و قوام یافته و هم در قانون و ساختار و ایدئولوژی آن طبقه‌ی کارگر هیچ نقشی ندارد. نقشی که برای طبقه‌ی کارگر در این ساختار تعریف شده در چارچوب قانون کار است که آن هم یک قانون کار بورژوایی و طبق مفاد کار مزدی است و به سود منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار تنظیم شده. این کارگران که تحت این قوانین کار می‌کنند اجازه‌ی هیچگونه تشکل‌یابی مستقل و مشارکت در قدرت هم ندارند. بنابراین جمهوری اسلامی نمی‌تواند در درون ساختار خود دولتی را برسرکار آورد که عملکردش به قدرتمندتر شدن طبقه‌ی کارگر بیانجامد یا حتی در آن مسیر پیش رود. از همان اولش بر اساس مفاهیم مغلطه‌آمیزی چون «مستضعفین» و «مردم» بر سر کار آمده و هر وقت هم لازم باشد این مغلطه را تکرار می‌کند که ما بر اساس طبقات به انسان‌ها نگاه نمی‌کنیم و همه با هم یکی هستیم، یک ملت هستیم، و نزد خدا همه با هم برابر و برادر و خواهریم. این عمیق‌ترین

نوع سرکوبی است که چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ عملی و مادی ممکن است بر یک جامعه هموار شود.

این یک نکته‌ی مهم است که طبقه‌ی کارگر نزد مارکس و سایر کمونیست‌ها با مستضعف و فقیر و غیره که باید فکری به حالش کرد فرق دارد بلکه یک نیروی مادی در درون شرایط تولیدی مدرن است که بر اساس رابطه‌ی کار و سرمایه عمل می‌کند و با این حال بنا به جایگاه خود در این رابطه با آن در تضاد است و قابلیت دگرگون کردن آن را دارد. بورژوازی نسبت به این موضوع آگاه است به همین خاطر گاه و بیگاه این الم‌شنگه‌ها را درمی‌آورد. در جامعه‌ی ایران نیز جز این نیست. ما یک طبقه‌ی کارگر داریم که در درون شرایط تولیدی این جامعه یک نیروی مادی محسوب می‌شود و بسیار هم قدرتمند است. برای مشاهده‌ی قدرت آن نیاز نیست که اعتراضات و اعتصابات را بشمریم. به ثروتی که تولید می‌شود نگاه کنید. این ثروت را طبقه‌ی کارگر تولید می‌کند.

طبقه‌ی دیگری هم هست که حالا جای بحث است که می‌توان آن را به این شکل تر و تمیز طبقه نامید یا نه اما به هر حال طبقات حاکم از آنها هم می‌ترسند و البته گاه آنها را در جهت منافع خود به کار می‌برند و آن طبقه نیز در درون همین روابط به وجود آمده و هر از گاه به یکی از طبقات اصلی دیگر دور یا نزدیک می‌شود و البته در این میان از بسیاری چیزها محروم است و در سالهای اخیر هم شمار آن هم محرومیت آن بسیار بیشتر شده و خشم و کینه‌ی آن اگر چه واجد آگاهی طبقاتی نباشد می‌تواند تهدیدی برای نظم موجود تلقی گردد. منظور تهی‌دستان و پابرهنگان است.

۱۴۰۳/۴/۲۹

قحط الرجال در سیاست آمریکا، که در نامزدهای انتخاباتی‌اش در دو جناح منعکس است، که حتی دیگر طبقات حاکم خود آمریکا را هم قانع نمی‌کند و به انحاء مختلف به تخریب نامزدهای خود می‌پردازند و از اعتبار آنها می‌کاهند، نشان از تحولاتی است که در بطن این جامعه در جریان است و سیاست متعارف و تاکنون موجود دیگر برای آن کفایت نمی‌کند. ترامپ که از پیش هم مشروعیت نداشت و همین چهار سال پیش مردم دیگر به او رای ندادند، توسط نیروهایی نامشخص مورد حمله

قرار می‌گیرد، و بایدن هم پیر و ناکارآمد جلوه داده می‌شود و اگر هم بخواهد خود را همچنان سرپا و سالم نشان دهد بیمارش می‌کند. پرسش اینجاست که چیستند این نیروهای نامرئی که مشروعیت هر دو نامزد جمهوری خواه و دموکرات را به چالش می‌کشند؟ نیروهایی که احتمالاً بر این دو فائق خواهند آمد و به قدرت خواهند رسید. چون به هر حال با خلاء قدرتی روبرو هستیم. مطمئناً در آمریکا نیروهای مترقی هم وجود دارند و همه‌ی سیاست عبارت از این مضحکه‌ای نیست که شاهدش هستیم. منتها به هر حال این مضحکه تا به حال مشروع جلوه داده می‌شده و مزخرفاتی که از دهان این نامزدها بیرون می‌آید تا به حال به عنوان دموکراسی و سیاست ترقی خواهانه فروخته می‌شده، در حالی که امروز مشخص است که این حرف‌ها، ببینید چه می‌گویند، فرقی با حرف‌های ارتجاعی‌ترین نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری در ارتجاعی‌ترین نظام‌ها ندارد.

در چنین مرحله‌ای از پوسیدگی، یک کشور ممکن است به سمت سیاست‌های فاشیستی منتها از نوع امروزی‌ای که هنوز ابعاد آن تا حد زیادی ناشناخته است برود. فاشیسم نام مناسبی نیست و بیشتر متعلق به قرن بیستم است اما فعلاً نام دیگری برای آن «امر ناشناخته» نداریم که به میانجی آن آمریکا از این پوسیدگی به نوعی از طراوت و قدرتی نوین دست خواهد یافت. بخصوص آنکه تضادهای اجتماعی و سیاسی داخلی آمریکا، و نیز تضادهای جهانی و بین‌المللی فعلی اجازه‌ی بروز چنین سیاستی را می‌دهند. در چنین شرایطی مطمئناً اینهایی که می‌بینیم جارو خواهند شد. منتها هنوز نه به آن معنا که توانسته‌ایم جهان را پاک کنیم و زمین و طبیعت و حیوانات و گیاهان را نجات دهیم. بلکه در صورت عدم تغییر در نظام سیاسی آمریکا، همین نیروهای ناشناخته‌ای که دارند بر در می‌کوبند با چهره‌هایی هرچه مخوف‌تر و پیکربندی‌هایی هرچه پیچیده‌تر ظهور خواهند کرد. علاوه بر پیامدهایی که این موضوع برای خود مردم آمریکا و احتمالاً بسیاری از مردم جهان دارد، از آنجا که این یادداشت به فارسی نوشته می‌شود، بد نیست اشاره کنم که جهت‌گیری اصلی این نیرویی که دارد بر در می‌کوبد بر ضد ایران است. فرقی نمی‌کند بر این ایران جمهوری اسلامی حاکم باشد یا حکومت دیگری. هدف جمعیت و منابع و ساختار اقتصادی-اجتماعی-سیاسی ایران و اصولاً جغرافیایی به نام ایران است. دلیلش این است که ایران در آستانه‌ی یک جهش بزرگ در تمام این زمینه‌هاست. البته باید اضافه کرد که این بورژوازی ایران است که توانسته رهبری این روند را که با معیارهای بورژوازی یک جهش خواهد

بود بر عهده بگیرد، همچنان حفظ کند، و نشان دهد که برای آن برنامه‌ای هم دارد. طبقه‌ی کارگر در چنین وضعیتی نیست. در مورد آمریکا وضع به این منوال نیست. آنجا بورژوازی این چنین مشروعیت و قدرت ندارد و بیش از آنکه نشان دهد می‌تواند جامعه را به سمت خاصی هدایت کند، بیشتر قهقرا را به مردم نشان می‌دهد و تمام برنامه‌هایش هم در نظر همگان یک شوی مسخره می‌نماید. از این نظر در آمریکا با خلاء قدرت مواجهیم که احتمالاً به زودی پر خواهد شد. اما در ایران نه با خلاء قدرت، بلکه با استقرار و استحکام قدرت بورژوازی، که نشان می‌دهد کاملاً دارای آگاهی طبقاتی هم هست و جامعه را هم قانع کرده که هیچ آلترناتیو دیگری جز برنامه‌هایی که من دارم موجود نیست، مواجهیم.

مطمئناً اگر نیروهای مترقی خلاء قدرت در آمریکا را پر کنند، اثری مثبت بر جامعه‌ی ایران، و چه بسا قدرت‌یابی دوباره‌ی طبقه‌ی کارگر در بسیاری از نقاط جهان می‌گذارد. اما این امر نیازمند از میان رفتن نظام سرمایه‌داری در آمریکا است. در غیر این صورت، آن نیروهای ناشناخته از نوعی دیگر خواهد بود که جهت‌گیری‌اش نه تنها ضد کارگران جهان، بلکه ضد ایران به طور کل، و به خصوص ضد برنامه‌هایی که بورژوازی ایران در سر دارد است. به بیان عامیانه، برنامه‌ی آمریکا این است که گردن ایران را بشکند، یا اگر باز هم دوست‌تر می‌دارید، سر ایران را ببرد.

این در عین حال که یک حرف و یک هشدار جدید است، امری نیست که کسی بر آن آگاه نباشد. چون آمریکا پیشاپیش با اعمال تحریم‌ها ضربات زیادی به مردم ایران زده است و با ادامه‌ی آن سعی در ضعیف کردن این کشور از بسیاری جهات داشته است. تحریم‌هایی که «شدیدترین تحریم‌ها در طول تاریخ بشر» نامیده شده، حتی در مورد اتحاد جماهیر شوروی هم به این حد نبوده، و نیز حتی بخش کوچکی از آن پیش‌تر در مورد بسیاری رژیم‌ها تاثیرگذار بوده و نه تنها آن رژیم‌ها بلکه آن مردم را از پای در آورده. نمونه‌های دیگری هم می‌توان نام برد که پیشاپیش حاکی از تقابل آمریکا با ایران، آگاهی ایران از این امر و در نتیجه اقدام‌های متقابل ایران، بوده است. حتی می‌توان تا انقلاب ۵۷ هم عقب رفت و از مسیری که طی کرد یاد نمود که شاید کمونیست‌های آن زمان که بر نظریه‌های امپریالیسم از ما اشراف بیشتری داشتند و آن را بیش از ما جدی می‌گرفتند بهتر بدانند و درک کرده باشند که اصولاً بر آمدن اسلام سیاسی و غلبه‌ی خمینی بر انقلاب، تا چه حد در راستای برنامه‌های امپریالیسم به منظور ضربه‌زدن و از پا در آوردن یک ملت و در نتیجه منافع اقتصادی و سیاسی آن برای این قدرت‌ها و در

راس آنها آمریکا بوده که ما همچنان در باطلاق آن گرفتاریم. اما از آنجا که بورژوازی ایران که از هر بورژوازی دیگری در منطقه قوی تر است به هر حال توانسته رشد کند، و خود رهبری جامعه را به دست بگیرد، امروز دوباره به خطری آشکار برای همان امپریالیسم که مطمئناً چهره‌اش کمی تغییر کرده تبدیل شده است. خطر به این معنا که اولاً رشد بورژوازی لاجرم به رشد پرولتاریا نیز بیانجامد، و دوماً همین بورژوازی بتواند زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی قدرت خود را مستحکمتر کرده، و به قدرتی فرامنطقه‌ای نیز تبدیل شود. این بار از آنجا که بورژوازی ایران با تضادی در درون مواجه نیست و یکه‌تاز میدان است، تنها تضاد می‌تواند تضاد قدرتی رو به صعود با قدرتی رو به نزول که نیاز به احیا خود دارد باشد. آمریکا در این زمینه مصمم است. و ایران از این موضوع آگاه است.

۱۴۰۳/۴/۳۰

ائتلاف چپ در فرانسه آن چیزی است که باید آن را پشت سر گذاشت. در واقع مجموعه‌ای از زباله‌ها است که تمام پس‌ماندها و بازمانده‌های چپ در آن با هم ائتلاف کرده‌اند و با رای مردم به زباله‌دان پارلمان فرانسه انداخته شده‌اند. به این وسیله حاکمیت فرانسه هم توانسته است به تعادلی شگفت‌انگیز برسد و به این نحو احساس قدرت هر چه بیشتری کند. اینک هر سه وزنه‌ی تعادلش با اختلاف رای اندک در کنار یکدیگر قرار دارند. چپ، میانه، راست. چه ثباتی از این بیشتر و چه فرانسه‌ای از این نیرومندتر؟

از آنجا که نامهای با مسمایی همچون «کمونیسم» و «سوسیالیسم» نیز در میان این «چپ» دیده می‌شود، بد نیست نگاهی به برنامه‌ای که ارائه کرده‌اند نیز بیاندازیم. حرف تازه‌ای ندارند و همان گذشته‌ی دولت رفاه را مطرح می‌کنند که دوباره به دست آمدنی نیست و اصلاً هم لازم (یا حتی ممکن) نیست به آن برگشت. برنامه‌ای که مشخص هم نیست بتوانند اجرا کنند. اما مفاد این برنامه اگر صرفاً گویای یک خواست باشد، خواستی ارتجاعی است و باید مراقب بود آن را به عنوان خواست طبقه‌ی کارگر فرانسه جا نزنند. در اثر اعتراضات سالهای اخیر و مسیری که فرانسه طی می‌کند، و با توجه به شرایط جهانی، این شعارها صرفاً برای حفظ تعادل حاکمیت فرانسه مطرح می‌شود، که یک جمهوری

بورژوازی است. برنامه‌هایی نظیر افزایش مالیات طبقات مرفه، توزیع عادلانه‌تر ثروت میان طبقات کم‌درآمد، تغییر قوانین کار و بیکاری، بازنشستگی، و غیره، در شرایط فعلی صرفاً می‌توانند گویای یک آرزو و خواست باشند که خواستی برای گذشته است و چندان به کار شرایط امروز نمی‌آید و در رقابت با راست هم نمی‌تواند به لحاظ گفتمانی و در نتیجه اجرایی پیروز از کار درآید. در دنیا هم متحدی ندارد. بهترش را کشورهای اسکانندیناوی اجرا کرده‌اند و همانها هم سالهاست از آن دست برداشته‌اند. اینها اگر واقعاً چپ باشند و فرصت طلب و تجدیدنظرطلب نباشند، باید به وسیله‌ی جایگاهی که کسب کرده‌اند بیشتر زمینه‌ی اتحاد طبقه‌ی کارگر نه فقط در فرانسه بلکه در سرتاسر جهان و به طور کل تشکیل سوپزکتیویته‌ای جدید برای اجرای شعارهای واقعی چپ را فراهم آورند که همانا قدرت‌یابی پرولتاریا و گذار به کمونیسم است و به وسیله‌ی انحلال پارلمان و براندازی جمهوری بورژوازی پدید می‌آید. که این خود با ماهیت این احزاب در تناقض است. به عبارت دیگر، به جای «چپ‌گرایی» به نوعی مارکسیسم «درست‌آیین» نیاز داریم.

۱۴۰۳/۵/۳

من بیش از آن که منتظر باشم دموکرات‌های آمریکا نامزدی به جز کامالا هریس را روانه‌ی کارزار انتخاباتی کنند چشمداشت دیگری ندارم. نه به این خاطر که زن است، یا سیاه است. بل به این خاطر که به اندازه‌ی کافی زن نیست. به اندازه‌ی کافی سیاه نیست. این به معنای افول است که اولاً معاون نامزد اصلی را به عنوان کاندیدا مطرح کنیم و دوماً ضعف خود را پشت نقاب مقوله‌های جنسیتی و نژادی بیوشانیم، و تازه این را هم جهت‌گیری به سوی آینده در سیاست آمریکا که خود در حال نزول است تلقی کنیم. این بیش از آنکه آب را گل آلود کند پیامد دیگری ندارد. و در این گل نمی‌توان رقصید.

قحط الرجال در سیاست آمریکا به این معنا نیست که یک زن را در جایگاه مردان بنشانیم. بلکه به معنای تغییر این «جایگاه» است. خود کامالا هریس هم چندان به نقاب اینترسکشنال (تقاطع‌ی) خود وفادار نیست. چون پس از آنکه والاترین شعارهای فردگرایی لیبرال را به زبان عامیانه و به عنوان شعارهایی مترقی و مربوط به آینده مطرح می‌کند، هنگامی که به مقوله‌ی طبقه می‌رسد، می‌گوید می‌خواهد

شرایطی فراهم کند که کارگر بتواند به اتحادیه بپیوندد، و در انتها هدف خود را ساختن طبقه‌ی متوسط اعلام می‌کند. یعنی حتی در کلام هم قادر به استفاده از اغواگری نقاب خود نیست. و البته این نشان می‌دهد که مسئله خیلی جدی است. یعنی این که ما با جامعه‌ای طبقاتی روبرو هستیم. طبقه را هم از جایگاهی که در شیوه‌ی تولید دارد تشخیص می‌دهیم. که از این منظر، آمریکا نه تنها یکی از ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری است، بلکه یکی از قدرتمندترین طبقات کارگر را دارد. اینکه آگاهی این طبقه از جایگاه خود چه وقت به عاملیت سیاسی بدل می‌گردد بحث دیگری است، اما نکته در اینجا این است که حزب دموکرات و ساختار دو حزبی انتخابات آمریکا به طور کل قادر به نمایندگی چنین طبقه‌ای نیست و بنا به حرف و عمل چنین قصدی هم ندارد. در بهترین حالت، از طبقه‌ی کارگر به عنوان فقیران و محرومان و کسانی که باید مشکلات اقتصادی‌شان را برطرف کرد نگاه می‌کنند. که البته عرضه‌ی این کار را هم ندارند. نیروهایی که بر در می‌کوبند را با این نماینده و این شعارها نمی‌توان مهار کرد، نیروهایی که ترامپ از ترس آنها می‌خواهد دور آمریکا را دیوار بکشد و گنبد آهنی بر فراز آمریکا احداث کند. حتی هیتلر هم نیست.

۱۴۰۳/۵/۱۷

جلوی جمهوری اسلامی را گرفتند که به اسرائیل حمله نکند. این روند با انتصاب یحیی سنوار به جای اسماعیل هنیه به عنوان رهبر سیاسی حماس تکمیل شد و حال دیگر خودشان می‌دانند. منافع ایران در این بود که به اسرائیل حمله کند و این رژیم را از منطقه محو کند. توان سیاسی و نظامی‌اش را داشت و بهانه‌اش را هم پیدا کرده بود و الان هم موقع‌اش بود. منتها جمهوری اسلامی همه جا حافظ منافع ایران نیست. یکی از دلایلیش این است که به هر حال پشت صحنه خودشان می‌دانند که اسماعیل هنیه را اسرائیل ترور نکرده، خودش هم چنین ادعایی ندارد، آسمان ایران و امنیت داخلی آن هم آن چنان ضعیف نیست که سعی دارند وانمود کنند و اسرائیل بتواند به این راحتی کسی را آن هم در مقر امنیتی سپاه ترور کند. و همه‌ی اینها هم در نهایت نمی‌تواند بهانه‌ی کاملی برای حمله به اسرائیل باشد. ضمن آنکه اسماعیل هنیه یک ایرانی نبوده و برای ترور یک شخص غیر ایرانی در تهران نمی‌توان یک ملت را جهت حمله به اسرائیل بسیج کرد. مگر آنکه اهداف فرامنطقه‌ای داشته باشیم و مدعی باشیم و بتوانیم

ثابت کنیم که مسائل آنجا هم تا این حد به ما مربوط است. در این دنیای بی دروپیکر مطمئناً همه چیز می تواند به ما مربوط باشد، منتها جمهوری اسلامی نشان داد که از عهده‌ی چنین کار بزرگی که عبارت از گسترش نفوذ فرامنطقه‌ای ایران و اعمال آن نفوذ به نحو سیاسی و نظامی باشد بر نمی آید. ممکن است از پس این عقب‌نشینی کمی خفقان داخلی ایجاد کند. بخصوص آنکه دولت جدید هم سرکار آمده و آنطور که خودش عنوان کرده هدفش آزادکردن بازار و جراحی اقتصادی و غیره است که جز از طریق خفقان داخلی نمی تواند به دست آید. آن آزادی‌هایی که تصور می‌کنید را شاید پس از آنکه از پس عمل جراحی به هوش آمدید و همه چیز، از جمله انقلاب، را از یاد بردید، بخش مبتدلی از آن را به شما ارزانی دارند. خودتان هم که عرضه‌ی گرفتن آن را ندارید.

جمهوری اسلامی نشان داد که از عهده‌ی آن کار بزرگ بر نمی آید و هستند کسانی که بتوانند افسارش را بکشند. این به معنای تحقیر یک ملت است. اگر اصولاً بتوانیم از غرور یا از یک ملت صحبت کنیم. اتفاقاً این عقب‌نشینی موجب پیش آمدن این مفاهیم خواهد شد. لاقلاً امیدوارم امتیازی از پس این عقب‌نشینی گرفته باشند. به عنوان مثال اینکه جهان نسبت به سرکوب داخلی سکوت کند و چندان واکنشی نشان ندهد، اجازه‌ی جراحی اقتصادی را بدهد و رویش را آنور کند، و البته اجازه‌ی بقای جمهوری اسلامی را هم بدهد. جمهوری اسلامی‌ای که اتفاقاً در این مورد خاص نشان داد نمی تواند منافع بورژوازی ایران را فراهم کند و به قدرتمند شدن آن یاری رساند و در صورت لزوم بتواند نفوذ فرامنطقه‌ای داشته باشد. شاید در کوتاه مدت بگویید توانسته‌ایم منافع بورژوازی ایران را فراهم کنیم. اما این جز سرسپردگی اقتصادی و سیاسی پیامدی ندارد. در مورد انرژی هسته‌ای چه می‌کنید؟ آن را هم می‌دهید برود؟ در حالی که چندین قدرت هسته‌ای که بمب هم دارند در اطراف شما به سر می‌برند.

۱۴۰۳/۵/۲۲

اهالی بنگلادش تصمیم گرفتند شنا را نوکنند و کسی را از توی هیستوری نوبل به عنوان یک آدم حسابی بیاورند تا به رتق وفتق امور بپردازد. این اشتباه دوم آنها بود. اشتباه نخست آن بود که پس از آنکه

ریختند و ساختمان‌های حکومتی و دولتی را تسخیر و غارت کردند، آنها را ترک نمودند و به ارتش واگذار کردند.

۱۴۰۳/۵/۲۴

ایران باید به اسرائیل حمله کند. محرک این امر نه یک انتقام‌جویی یا انگیزه‌ی واکنشی بر مبنای ترور اسماعیل هنیه، که هنوز دلیلی مبنی بر اینکه اسرائیل در آن مداخله داشته است وجود ندارد، بلکه یک نیروی کنش‌گرانه باید باشد. این حمله باید به نحوی انجام گیرد که منجر به نابودی رژیم حاکم بر اسرائیل گردد، بسیار سریع باشد و به جنگ طولانی مدت که هر کس از آن سهمی برد نیانجامد، بلکه بلافاصله معادلات قدرت در منطقه به طور کل و در اسرائیل به طور خاص را دگرگون کند، و چه بسا ایران را بر اسرائیل حاکم نماید. همچنین، این حمله نباید به شیوه‌ی قابل‌پیشبینی معمول و همراه با نیروهای نیابتی از خاک فلسطین و لبنان، بلکه مستقیماً با قدرت نظامی و سیاسی ایران انجام گیرد.

این به معنای یک دوران تازه از آرایش قوای ایران در منطقه است که با دوران پیشین که همراه با نیروهای نیابتی و منطقه‌ای بود تفاوت دارد. در این مسیر نیرویی نظیر حزب الله باید متحول شود تا با برنامه‌ی تازه هماهنگ گردد، اما از جانب فلسطین، حماس باشد یا غیر آن، نیرویی به هواخواهی ایران بر نمی‌خیزد و به این مبارزه نمی‌پیوندد. اینها نیز باید یا متحول شوند یا برانداخته شوند. با این شکل و شمایل اینها همه مانع‌اند و مهم‌تر از همه این که فلسطین هم باید در جریان این حمله به تصرف ایران درآید. امری که اسرائیل تا کنون زمینه‌اش را برای ایران فراهم کرده است. فلسطین به هیچ‌وجه همراستا با منافع ایران نیست بلکه صرفاً از ایران در راستای منافع خودش استفاده می‌کند و ایران نیز متقابلاً تا کنون چنین کرده است.

دلایل زیادی وجود دارد که تصور کنیم اسماعیل هنیه را خود نیروهای ایرانی حذف کرده‌اند. یکی به آن دلیل که گفتم، یعنی اینکه حماس همراستا با ایران نیست، یا دیگر نیست و ترور هنیه در تهران خود گواهی بر این دوران تازه است. نباید تصور کرد که هیچ قدرت خارجی از جمله اسرائیل توان آن را دارد که چنین نفوذی به لحاظ امنیتی و نظامی در فضای تهران انجام دهد. دوم اینکه قضیه ظاهراً امری

مربوط به سکسوالیته هم هست. چون هنیه حین سخنرانی مسعود پزشکیان در مراسم تحلیف ریاست جمهوری دستهایش را به حالت لوزی شبیه یک کُس در برابر آلت‌اش قرار داده بود و بعد با شکستن شکل انگشتانش آن کُس را به حالت بیضی باز کرد. پیامی که جای تفسیرهای فراوان دارد. از جمله اینکه: «کُس داره.» یا مثلاً «براش کُس بذاریم.»، و یا اگر موضوع را از منظری دیگر عنوان کنیم، «کُس تو پاره می‌کنم»، یا حتی «خیلی کُس کشی.» این هم می‌توانست در مراسم تحلیف دولت جدید پیامی به این دولت تلقی گردد، و هم پیامی به کل ملت. ازینرو، ایران آن را بلافاصله با حذف این شخص پاسخ داد.

ایران این ترور را بهانه‌ای برای تاختن به اسرائیل قرار داده است. چه بهانه‌ی خوبی. اما پیش خود باید بدانیم که هدف ما قدرت‌یابی منطقه‌ای باید باشد که در آن مسیر اعراب و فلسطین هم قرار دارند. آنها سنتاً طرف ما نیستند و اگر کمتر فرصتی بیابند به نابودی ما هم خواهند پرداخت. ایران تا به حال از این منظر دوگانه عمل کرده است. هم با اسرائیل ضدیت می‌کند و هم تلویحاً از خانه‌خرابی اعراب منفعت می‌برد. در مورد عراق و سوریه و حتی افغانستان هم پیشاپیش چنین منفعت‌هایی برده است. وقتی که آمریکا همه را تهدید به حمله کرد، تنها در مورد ایران بود که این تهدید را عملی نکرد و تازه کشورهای پیرامون آن را هم ویران کرد تا ایران با همسایگانی ضعیف سروکار داشته باشد و سپس در آن کشورها از منافع اقتصادی و سیاسی و نظامی برخوردار گردد. آمریکا به نوعی زمینه‌های سلطه‌ی ایران بر منطقه را فراهم کرد. در حال حاضر نیز ایران در امنیت به سر می‌برد در حالی که فلسطین و اسرائیل در حال جنگ و ویرانی و ترس و اضطراب‌اند. اینها همه مشخصات دورانی بود که ظاهراً به پایان رسیده است. به همین دلیل است که الان وقت‌اش است ایران عملی کنش‌گرانه انجام دهد. عمل کنش‌گرانه با خلاقیت صورت می‌گیرد و منجر به ایجاد فضای جدید برای نیروی کنش‌گر می‌گردد. هدف استراتژیک این نیروی کنش‌گرانه این است که اسرائیل را از منطقه حذف کند. نه به دلایل مذهبی یا نفرت‌های قومی و نژادی، که اسرائیل خود از این کینه‌توزی‌ها بیش از همه برخوردار است و آنها را عملی می‌کند، بلکه به دلایل استراتژیک و این که اسرائیل مانعی برای توسعه‌ی ایران است. توسعه‌ای که باید به سمت مصر، دریای مدیترانه، و به طور کل آفریقا و اروپا انجام گیرد و همیشه هدف کلاسیک ایران بوده است و اسرائیل در این میان یک سد ساختگی است که برای مسدود کردن این توسعه جعل شده است.

پیدایش جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی به طور کل نیز بدون شک بی‌تاثیر از جعل این رژیم در منطقه نبوده است. رژیمی که دولت را بر مبنای مذهب تاسیس کرد و همچنین با روابط سرمایه‌دارانه و امپریالیستی خود را مستقر ساخت. پیامد استقرار این نخستین دولت مذهبی در منطقه هم زوال و فروپاشی ناسیونالیسم‌ها و سوسیالیسم‌های عرب بود و هم ظهور اسلام سیاسی که تا به امروز منطقه را در ویرانی و در صورت وجود نظم در زیر یوغ دولت‌های مرتجع اسلامی فرو برده است. همه‌ی اینها همزمان بود با دورانی از سرمایه‌داری که در آن مذهب دیگر نه افیون توده‌ها به قول مارکس بلکه عاملی تعیین‌کننده در مناسبات تولید است. دورانی که مدتها پیش آن را «قرون وسطای سرمایه» نامیدم و بر جهان به طور کل حکمفرماست و به نظر تاریک‌تر از آن چیزی است که بتوان از درون آن کورسوی نوری به بیرون یافت. حتی خود شما هم که این سطور را می‌خوانید نمی‌توانید تصور کنید که ما چگونه از سلطه‌ی دولت و مذهب می‌توانیم رها شویم بدون آنکه هر دوی اینها را از میان برداریم. لاقلاً در مورد ایران، به جلو که نگاه می‌کنیم نمی‌دانیم تا آن روز چه اندازه فاصله داریم، و به عقب نیز که می‌نگریم هنوز فکر می‌کنیم کجا اشتباه کردیم که آن مدرنیت و سکولاریسم زمان شاه به اینجا منجر شد. گرچه همان هم بنجل بود اما بعدها آرزویش را کردیم. چون تلاشی هر چند کوچک و ناکام در آن انجام شد جهت رهایی از سلطه‌ی بیش از هزارساله‌ی مذهب اسلام بر ایران. آیا انقلاب ۵۷ نتیجه‌ی نظام شاهنشاهی بود یا حمله‌ای از سوی بیگانگان؟ هنوز نمی‌دانیم. آیا نتیجه‌ی برون‌ریزی غریزه‌های واکنشی و کینه‌توزانه بود؟ آیا از همان اولش اینگونه بود یا بعداً اینطور از کار درآمد؟ به هر حال اسلام تا این حد بر ما چیره‌گشت که جزئی از درونیت خود ما شد، انگار که هرگز جز این نبوده‌ایم و نبوده است، و انگار هیچگاه جز این نخواهد بود. حواسمان باشد که با سرنگونی ساسانیان یکبار این اتفاق افتاد و هرگز دیگر و حتی هنوز هم از سلطه‌ی اسلام بر زیست و فکر و آرایش اجتماعی-سیاسی خود رهایی نیافتیم. حتی می‌توان از انقلاب ۵۷ عقب‌تر رفت و انقلاب مشروطه را هم نتیجه‌ی غریزه‌های واکنشی تجدیدطلبان و اسلامیون و همدستی آنها بر ضد پادشاهان دانست. پادشاهانی که نباید فراموش کرد، نخست به لحاظ تکنولوژیک آن هم از نوع نظامی از بیگانگان شکست خوردند و بعد از آن بود که خلائق مثل مور و ملخ به جانشان افتادند و مشروطه خواستند.

از این منظر، این خود پرستی است که آیا جمهوری اسلامی در نهایت خود مانعی برای توسعه‌ی ایران است یا دارد زمینه‌ی این توسعه را فراهم می‌کند؟ این توسعه عبارت است از راهیابی به دریای مدیترانه. آیا ایرانیان برای مدتی محدود در پوست اسلام رفته‌اند و بعد قرار است از این پوست بیرون بیایند؟ چون اگر مبنا اسلام باشد قدرت‌های جهانی اجازه‌ی توسعه بیش از جهان اسلام را نمی‌دهند و به لحاظ ایدئولوژیک هم ایران در این محدودیت است که با این شکل سیاسی در نهایت می‌تواند قدرت اول جهان اسلام شود. و در برابرش یک دولت یهودی ساخته شده است که عبور از آن با شعار همبستگی اسلامی میسر نیست بلکه یا با تصور ایرانی بدون جمهوری اسلامی و یا با جنگ مذهبی امکان پذیر است که خود مذهب مانع این امر است چون جمهوری اسلامی لااقل در پیوند حاکمیت و مذهب با اسرائیل مشترک است. نمی‌تواند به اسرائیل حمله کند، مگر آنکه خود نیز حاکمیت مذهبی‌اش را کنار بگذارد و به این نحو نیرویی پیشگام گردد. که این خود بستگی به منافع بورژوازی ایران دارد. تا به اینجا منافع بورژوازی ایران در برقراری و حفظ جمهوری اسلامی بوده است. از این منظر بعید نیست وارد یک جنگ مذهبی هم بشویم که تاریکی بی‌بازگشت کاملی به عنوان نقطه‌ی اوج قرون وسطای سرمایه خواهد بود. که البته بورژوازی ایرانی در این تاریکی و در پوست اسلام راه خود را می‌پوید و ایران هم توسعه می‌یابد و این شاید مرحله‌ای از همان توسعه‌ی کلی‌تر ایران باشد. همراه با نقش عمده‌ای که مذهب در تخصیص نیروی نظامی‌اش و دولتی‌سازی آن ایفا می‌کند. چون ظاهراً دولتی‌سازی جنگ با احساسات ملی‌گرایانه ممکن نبوده است. شاه چندان وارد جنگی نشد که این را بیازماییم که آیا در ایرانیان حسی از ملت وجود دارد آنطور که بتواند در قوه‌ی نظامی جلوه‌گر شود و بر دشمنان نیز پیروز گردد. یعنی بتواند مبنایی برای توسعه‌ی فراملی و فرمانطقه‌ای ایران باشد و به این نحو منافع بورژوازی در حال رشد ایران را فراهم کند یا اینکه آن ملی‌گرایی پهلوی صرفاً یک تجمل شکننده بوده است. بعداً احساسات مذهبی بیشتر آزموده شد و به نظر کارآمدتر از ملی‌گرایی به معنای کلاسیک‌اش آمد. یا لااقل ملی‌گرایی و مذهب در این خطه از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر بوده‌اند. و جمهوری اسلامی نیز حاکمیت سرمایه را بر مبنای این هر دو پیش برده است. در این صورت این جنگ ترکیبی از جنگ مذهبی و جنگ سرمایه‌دارانه از کار در خواهد آمد. و پیروزی و توسعه‌ی ایران در این امر بی‌شک توسعه‌ی سرمایه‌داری ایران خواهد بود. اگر آلترناتیو دیگری به جز سرمایه‌داری وجود نداشته

باشد، ایران باید این کار را بکند. چون در غیر این صورت با زوال و فروپاشی ایران روبرو خواهیم بود. این کار را اگر جمهوری اسلامی نتواند انجام دهد، آنگاه جمهوری اسلامی خود با خطر فروپاشی روبرو خواهد بود تا ایران، یا آنچه یک ایران می‌نامیم که از جمهوری اسلامی متفاوت است، حفظ گردد و قوی گردد و جمهوری اسلامی مانع قوت‌یافتن‌اش نباشد چون معلوم است که ایران دیگر در پوست خودش نمی‌گنجد.

علیرغم آنکه سعی دارند مسئله‌ی ایران را اقتصاد معرفی کنند، مایلیم عنوان کنم که مسئله‌ی ایران در این برهه نه اقتصاد و نه حتی سیاست، بلکه امر نظامی، امنیتی و تکنولوژیک است. اگر سیاستی هم بتوان تعریف نمود، از پس جنگ و با وسایلی دیگر می‌آید. البته این جنگ با نوعی تخصیص دولتی آنچه دلوز و گتاری «ماشین جنگی» می‌نامند همراه است اما این خود حاکی از بیرونی‌بودگی ماشین جنگی نسبت به سازوبرگ دولتی است که جریان‌های ایلپاتی دیگری را در پس خود دارد. و البته این واقعیت که ایرانیان باید در این فضای صاف راه خود را به مدیترانه باز کنند و در این میان با مانع دولتی یهود روبرویند خود گواه بر این امر است که باید صورت‌بندی‌ای به غیر از اختصاص ماشین جنگی به سازوبرگ دولتی برای خود برگزینند. در غیر این صورت ممکن است در میان جنگ این قدرت‌ها با یکدیگر لزوم مبارزه‌های چریکی هم به میان آید که بسیاری از دولت-ملت‌های موجود از جمله خود ایران را، چه برسد به اسرائیل و فلسطین را، به چالش بکشد. جالب است که دولت جدید ایران هم عباس عراقچی را به عنوان وزارت خارجه معرفی کرده که ترجمه‌ی انگلیسی نام خانوادگی‌اش می‌شود I rock Che که خود گواه این است که خود جمهوری اسلامی نیز از احتمال بروز جنگ‌های چریکی در ایران و منطقه آگاه است. یعنی وضعیت جنگی که به آن وارد می‌شویم، یا جنگی که به سوی آن می‌رویم، جنگی سرمایه‌دارانه است و توسط بورژوازی نمایندگی می‌شود و به عبارتی بورژوازی ایران قصد یک جهش بزرگ دارد و یکی از خطراتی که حس می‌کند مقاومت‌های ضد سرمایه‌دارانه‌ای است که ممکن است در قالب جنگ‌های چریکی پدیدار گردند. تا منافع طبقات کارگر و دهقانان و مردم مانده در زیر آوار جنگ را دنبال کنند، سوبژکتیویته‌های دیگری را مطرح نمایند، و در عین حال مانع از سرنوشتی شوند که امپریالیسم جهانی و منطقه‌ای برای این مردم در نظر گرفته است.

گرمایش جهانی را هم که به این موضوعات اضافه که چه عرض کنم به عنوان مبنایی تعیین کننده که همه‌ی این موضوعات را تحت تاثیر قرار می‌دهد در نظر بگیرید، متوجه می‌شوید که ما مجبوریم رابطه‌ای تازه با زمینی که بر آن به سر می‌بریم هم برقرار کنیم و در چنین شرایطی چه بسا هر کدام مزاحم یکدیگریم و به اصطلاح جای یکدیگر را تنگ می‌کنیم و شرایط زیستی کافی برای همه‌ی ما وجود ندارد. بنابراین نه تنها نوعی از وضعیت طبیعی تازه است بلکه جنگ مبنای رابطه‌ی ما با یکدیگر است. ازینرو ارزش‌هایی نظیر جنگ‌آوری، حمله، تسخیر و تصرف، کشتار و بی‌رحمی، جایگزین ارزش‌هایی که تاکنون طبیعی و اخلاقی قلمداد کرده‌ایم نظیر ترحم و نوع دوستی و صلح می‌گردد. اتفاقاً آن قومی یا آن ملت‌ی شایسته قلمداد می‌گردد که بتواند صفاتی نظیر شهامت و شجاعت و جسارت و نیرویی سلطه‌گر و برتری خواه از خود نشان دهد. ظاهراً ما به این سمت می‌رویم و حتی آن نیرویی که ذکر کردم نمی‌دانم در قالب مفاهیم کلاسیکی نظیر قوم و ملت آیا می‌تواند تعریف گردد یا خیر. فکر کنم بیشتر مسئله‌ی تخصیص منابع است که همه‌ی «ما» باید از آن منتفع شویم و آن خود را حفظ کنیم و به آن دیگران هم تعدی کنیم و آنها را مال خود کنیم. چون گرمایش جهانی ممکن است اصولاً چنین تمایزات هویتی که انسان‌ها در طول سلطه‌ی خود بر روی زمین میان خود برقرار کرده‌اند را از میان بردارد و بحث حیوانیت انسان یا انسان به عنوان یک گونه بیش از ارزش‌های اخلاقی مبتنی بر انسان‌گرایی مبنای رفتارهای سیاسی او گردد. از آنجا که خود زمین هم مسئله شده است یا به عبارتی زمین خود به یک عامل سیاسی بدل شده است، احتمالاً انقلابات علمی هم در نسبت با تحولات زمین در تعیین تکلیف نحوه‌ی زیست این گونه و تصورات و ارزش‌های برآمده از آن نقش ایفا خواهد کرد.

می‌خواهم بگویم شرایط پیچیده‌تر از آن است که صرفاً بخواهیم کوروش را از خواب بیدار کنیم و به یهودی‌ها یادآور شویم که شما برده بودید و آن پادشاه ایرانی بود که شما را آزاد کرد. هنوز هم آزاد نیستید و خوی بردگی با خود دارید و دیگران را انتقام‌جویانه و کینه‌توزانه به خاک و خون می‌کشید. طرف حساب ما بی‌شک شما نیستید اما برای بسط سروری خود باید که نخست بر شما چیره گردیم. برای ما ایرانیان آن بازگشت به گذشته متصور نیست و جز نوعی ملی‌گرایی کاذب حاصلی در بر ندارد. باید بتوانیم تعاریف تازه‌ای از خود و رابطه‌ی با خود بنیان نهیم، اما این تعاریف و این تحول بزرگ پیش

از جنگ نمی‌آید، بلکه از مسیر جنگ و در نتیجه‌ی جنگ حاصل می‌شود. به جای پارس کردن باید بتوانیم غرش کنیم.

۱۴۰۳/۵/۳۱

آبله‌ی میمونی در جمهوری دموکراتیک کنگو موجب اعلام وضعیت اضطراری توسط سازمان بهداشت جهانی شده است. البته می‌گویند خوشبختانه از این ویروس بر خلاف کرونا شناخت قبلی وجود دارد، اما نمی‌گویند که مسئله بر سر همین شناخت است. همین شناخت و رابطه‌ی آن با قدرت است که موجب می‌شود در صورت نیاز این یکی کم‌خطرتر از قبلی نباشد. بیماری‌هایی که به طور کلی افق تهدیداتی را که سرمایه‌داری زیست‌سیاسی متاخر پیش‌روی بشر قرار داده است نشان می‌دهند. بشریت معمولاً این بلایا و نجات از آنها را به خدا یا خدایان نسبت می‌داد و با توجه به اینکه هنوز به این موجودات ساختگی اعتقاد دارد این خدایان امروز فقط حالت مادیت‌یافته پیدا کرده‌اند و بی‌تفاوت نسبت به مداخله‌ی بشر بر سرنوشت آن حکمرانی می‌کنند. نخست این یونانی‌ها بودند که این خدایان را واجد صفاتی نظیر حسادت، و بخصوص حسادت نسبت به بشر دانستند و در فلسفه و تئاتر خود بازنمایی کردند. و البته همان‌ها هم بودند که بیش از هر قومی قبل و بعد از خود انسان را بزرگ داشتند. این تهدیدهای زیست‌شناختی را هم می‌توان متوجه انسان‌ها به عنوان یک جمعیت دانست، و هم مستقیماً متوجه مردی که خدا را کرده است.

آبله‌ی میمونی بر وزن اسکندر مقدونی همچنین می‌تواند مبنای کشورگشایی‌ها و متاثرساختن جمعیت‌ها به شیوه‌ی استعمار نوین باشد. امری که به وسیله‌ی ایجاد وضعیت‌های اضطراری زیست‌شناختی و بهداشتی به نحو جهانی و منطقه‌ای انجام می‌گیرد. به بیان نظریه‌ی جورجو آگامبن می‌توان توضیح داد که چگونه سرمایه‌داری زیست‌سیاسی متاخر بی‌وقفه وضعیت استثنایی تولید می‌کند، و این وضعیت استثنایی را به قاعده تبدیل می‌کند. به بیان سوسیالیست‌ها می‌توان گفت که سرمایه‌داری بربریت تولید می‌کند. بربریتی که نه یک عقب‌گرد بلکه وضعیتی است که به سمت آن می‌رویم. به بیان داروین به شیوه‌ی معکوس، انسان به سمت میمون می‌رود. بگذریم از اینکه آگامبن

در یکی از سخنرانی‌هایش اشاره می‌کند که اصولاً انسان به لحاظ آناتومیک نه شبیه میمون بلکه بیشتر شبیه بچه میمون است.

۱۴۰۳/۶/۲

ترامپ می‌گوید سوسیالیست‌های رادیکال و چپ‌های رادیکال حزب دموکرات را تسخیر کرده‌اند. در این زمینه البته بذل و بخشش بسیاری به خرج می‌دهد. سخاوتمندی که البته برنی سندرز آن را نمی‌پذیرد و می‌گوید رادیکال خودتی. می‌ماند سوسیالیسم و چپ که البته قبایی گشاد به تن اینهاست. اگر بخواهیم محترمانه صحبت کنیم شعارهای انتخاباتی کامالا هریس تحت عنوان «لیبرال دموکراسی» می‌گنجد. تا به اینجای کار، یعنی از هنگام کناره‌گیری جو بایدن تا برگزاری مجمع ملی حزب دموکرات و پذیرش نامزدی این حزب از سوی کامالا هریس، ایشان سه مرحله را طی کرده‌اند. مرحله اول، که یادداشت مختصری در آن هنگام نوشتم، بیشتر تحت تاثیر زن بودن او و تعلقش به اقلیت‌های نژادی قرار داشت، و به لحاظ طبقاتی نیز صراحتاً برنامه‌ی خود را ساختن طبقه متوسط اعلام کرد. یک جایی هم به طبقه‌ی کارگر اشاره کرد و آنجا گفت می‌خواهم شرایطی فراهم کنم که کارگر برود به اتحادیه بپیوندد. در مرحله دوم، یعنی تا پیش از برگزاری مجمع و سخنرانی پذیرش‌اش، کنار این طبقه‌ی متوسط نام طبقه‌ی کارگر هم قرار گرفت. یعنی با عطف «واو» ایندو را به هم وصل کرد. گاهی حتی به قصد یا از سر حواسپرتی نام طبقه‌ی کارگر را قبل از طبقه‌ی متوسط می‌آورد. دلیلش این است که طبقه‌ی متوسط اولاً وجود ندارد، به بیان خودش می‌خواهد آن را بسازد، و دوماً هویت و نیروی سیاسی خاصی ندارد و احتمالاً به این نتیجه رسیده بودند که بدون طبقه‌ی کارگر پیروز کارزار انتخاباتی نخواهند بود. در مرحله سوم، یعنی با سخنرانی‌اش در مجمع ملی حزب دموکرات و آغاز رسمی نامزدی‌اش از جانب این حزب، آن واو عطف برداشته شد و تنها در یک جا به طبقه‌ی کارگر اشاره شد و آنجا هم در قالب مطالبه‌ی «دستمزد» تعریف گردید. ضمن آنکه در تمام این احوال، منظور طبقه‌ی کارگر «آمریکا»، طبقه‌ی متوسط «آمریکا»، و بخصوص در مرحله سوم بیشتر «مردم» آمریکا بود. و البته همه‌ی نامزدها و سخنران‌ها در این امر مشترک‌اند که در انتهای سخنرانی از خدا می‌خواهند آمریکا را بلیسد.

در باقی سخنرانی‌اش از یکسو شعارهای معمول انتخاباتی حزب دموکرات را مطرح کرد و از سوی دیگر سخنانی در بزرگ بودن ملت آمریکا و خصومت با برخی کشورها پراکند. عداوت و کینه‌ای که بخصوص نسبت به روسیه، ایران، و کره‌ی شمالی نشان داد امری بود که با محور آن واو عطف میان طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر برجستگی بیشتری پیدا کرده بود. این امور برجسته را بخصوص اگر با ظواهر زنانه و نژادی حضور او در انتخابات مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که از باشکوه‌ترین شعارها و مفاهیم مبارزات زنان و سیاهان هیچ بهره‌ای نبرده است. به هر حال لازم به ذکر نیست که در فمینیسم معاصر حتی از نوع کلاسیک‌اش چه نقدهایی نسبت به فالوگوسنتریسم و همچنین رابطه‌اش با سرمایه‌داری مطرح شده است. منتها از ایشان صرفاً کلماتی در وصف خانواده، بزرگی ملت آمریکا، و عداوت و جنگ‌طلبی‌اش نسبت به سایر کشورها می‌شنویم.

در مقایسه با اینگونه سخن‌پراکنی‌ها، رویکرد ترامپ بسیار صلح‌طلبانه می‌نماید وقتی که با اندکی فروتنی و گیرم حسابگری، مدعی است که با کشورهای مذکور هم پیش از این روابط دوستانه برقرار کرده، و هم در صورت پیروزی در انتخابات می‌تواند با آنها تعامل و معامله کند. از سوی دیگر، از آنجا که حزب دموکرات در نهایت به این نتیجه رسید که طبقه‌ی کارگر را به همراه خود ندارد، و طبقه‌ی متوسطی هم به آن معنای سیاسی وجود ندارد، بعید نیست که در سیاست داخلی نیز ترامپ بتواند بخش زیادی از آرای مفروض آنها را به خود اختصاص دهد. بخصوص آنکه حالا دیگر «رادیکال» هم لقب گرفته است. دموکرات‌ها سعی می‌کنند او را نماینده‌ی بلیونرها و بالانشینان جا بزنند و خود را نماینده‌ی مردم. درحالی‌که هر دوی این احزاب تا حد زیادی وابسته به و مجری اوامر بالادستی‌ها هستند. با این تفاوت که ترامپ چندان در ساختار حزب جمهوری خواه هم نمی‌گنجد و هنوز هم کمی غیرقابل پیشبینی است، درحالی‌که هریس با وجود تفاوت‌های ظاهری بسیار در قالب کلاسیک حزب دموکرات می‌گنجد. اگر سوسیالیست‌ها و چپ‌ها حزب دموکرات را تسخیر کرده بودند باید شعارهای دیگری می‌شنیدیم. افق دیگری پیش رویمان مطرح می‌شد، چشم‌انداز دیگری می‌داشتیم و از نقطه‌نگاه دیگری به موضوعات نگریسته می‌شد. گفته می‌شد قدرت باید به شوراها واگذار شود. از چشم‌انداز زنان به سیاست نگریسته می‌شد. از چشم‌انداز زنان به طبقه نگریسته می‌شد. از چشم‌انداز سیاهان به قدرت نگریسته می‌شد. بخصوص آنکه رویکرد انترناسیونال به سیاست اتخاذ می‌شد و

«کارگران جهان» خطاب قرار داده می‌شد. حال آنکه در این شعارها ما صرفاً بازتولید معیارهای مسلط بر سیاست آمریکا را می‌شنویم. آمریکایی که خودش بر تاریخی از قتل‌عام و کشتار و استعمار و استثمار بومی‌ها و سرخ‌پوستان بنا شده و نمی‌تواند، و تازه نیاز هم نیست، مثل کشوری که تاریخی کهن داشته از خود به عنوان ملّتی بزرگ یاد کند مگر آنکه بخواهد همچنان امپریالیست هم باقی بماند. حتی یادکردن از مقوله‌های مدرنی چون زنان و نژاد و طبقه مانع فراموشی این امر نیست که همین مدرنیّت بر پایه‌ی چه بربریتی ساخته شده است. بعدها هم که آمریکا تشکیل شد و در ابتدا خصلتی انقلابی داشت، شکل حکومت‌اش طبق پیشنهادات بنیانگذاران آن از جمله جفرسون مبتنی بر نظام ناحیه‌ای بود و از اساس قرار بود بر پایه‌ی ایده‌ی باشگاه‌ها یا انجمن‌ها تشکیل گردد، که بعد نظام حزبی توانست بر آن چیره‌گردد و ساختار حکومتی آمریکا به شکل دو حزبی امروزین‌اش درآمد.

دموکرات‌ها اگر می‌خواستند در انتخابات آمریکا پیروز شوند، باید اولاً جو بایدن را نگه می‌داشتند، دوماً در صورت نیاز به کناره‌گیری او، نامزد دیگری را معرفی می‌کردند. که نداشتند. به این دلیل با بحران عجیبی روبرویند. جو بایدن فقط به خاطر سن و سالش کنار نرفت. او نمی‌خواست و نمی‌توانست نماینده‌ی سیاست‌هایی باشد که هریس تبلیغ می‌کند. به دلیل تغییر سیاست در حزب دموکرات بود که بایدن باید کنار می‌رفت. توجه داشته باشیم که بایدن در آن اواخر طی تپقی معنادار هریس را ترامپ نامید. بگذریم از اینکه زلنسکی را هم پوتین نامید. اما لاقلاً در مورد اولی‌اش نشان داد که اینگونه اشتباهات کلامی در سنین کهنسالی تا چه حد حاکی از حواس‌جمعی و تجربه‌ی یک سیاستمدار کهنه‌کار است.

۱۴۰۳/۶/۳۱

عدم حمله‌ی جمهوری اسلامی به اسرائیل پیامدهای ناگوار بسیاری برای ایران دربر خواهد داشت. از جمله پیامدهای این تعلل در همین کوتاه مدت عبارت بوده است از اینکه اسرائیل به کرانه‌ی باختری حمله کرد، مردم خود را متحد نمود، به سوریه حمله کرد، عملیات‌هایی را علیه نیروهای حزب‌الله تدارک دید و به لبنان نیز حمله کرد. اینها همه نفوذ منطقه‌ای ایران را به چالش کشید در عین حال که

روسیه نیز از بالا با کریدور زنگزور سر ایران را تراشید. در سطح داخلی هم قیمت‌ها آزاد شد که خود بخشی از برنامه‌ی اعلام‌شده‌ی رئیس‌جمهور است که گفته است می‌خواهد بازار را «آزاد» کند. آزادی‌ای که لازمه‌اش حالا حالاها خفقان داخلی است، و به وسیله‌ی یک جراحی میسر می‌گردد که قرار است بدن جامعه را که بیمار تشخیص داده شده توسط «پزشکانی که خود بیمارند» (نیچه) درمان کند و به سمت سلامتی هدایت نماید. برای آنکه تصویری از آن سلامتی داشته باشیم تخیل ما را هم به کار می‌اندازد و می‌گوید «می‌خواهیم مثل همه‌جای دنیا شویم»، «خاورمیانه را هم می‌خواهیم مثل اروپا به یک اتحادیه تبدیل کنیم» که در آن کشورها سوای مرزهای جغرافیایی و اختلافاتشان بنا بر اشتراکات که بعد معلوم می‌شود آن اشتراک «اسلام» است با هم در ارتباط‌اند. این جمعیت بیمار نیز تحت عنوان برادر به حیات گله‌وارشان در کنار یکدیگر ادامه می‌دهند.

به واقع ما چه چیز را با هم به اشتراک داریم و چطور می‌توانیم به پیوند با یکدیگر اشاره کنیم؟ اینکه به برادری اشاره شود بیشتر حاکی از یک هشدار است. بوی بازگشت «وضعیت طبیعی» به مشام این حضرات هم رسیده است. وضعیتی که در آن انسان گرگ انسان است. اجتناب از این وضعیت که بنا بر مناسبات سرمایه‌داری معاصر، شرایطی که بر منطقه حکمفرماست، و همچنین تغییرات اقلیمی و گرمایش جهانی، که باعث می‌شود ایده‌ها و محاسبات انسانی ما در مقابل نیروی طبیعت چندان محلی از اعراب نداشته باشند، تقریباً ناممکن است. ما در این شرایط از هم بیشتر فاصله می‌گیریم تا آنکه به هم نزدیک شویم. تنها یک نگاه گله‌وار است که در چنین شرایطی ممکن است ما را به جمع آمدن تشویق کند. آن هم تحت نام برادری که در همان تاریخ آدمی هم عبارت از قتل و کشتار بوده است. چه رسد به شرایط امروز که مبتنی بر رقابت است و ما در آن به سختی می‌توانیم بگوییم ما. در حالی که در روند تاریخی‌ای که ایران طی می‌کند هنوز هم نتوانسته‌ایم بگوییم من. چه به لحاظ فکری که همان کوگیتوی دکارتی باشد که می‌گوید «من می‌اندیشم، پس هستم.» چه به لحاظ اقتصادی که ظاهراً رئیس‌جمهور در قالب برنامه‌ی هفتم توسعه دارد آن را پی می‌گیرد تا زمینه‌های آزادی بازار و در نتیجه فکر رقابت در نظر و عمل ایرانیان را فراهم نماید. به واقع جراحی دردناکی هم هست درونی کردن این فکر رقابت که البته برای کاهش درد اندکی دوز اسلام به جماعت تزریق می‌شود. اسلامی که دیگر افیون توده‌ها نیست بلکه با تبدیل شدن به بخشی از مناسبات تولید، نقشی عمده در تولید ارزش افزوده هم

ایفا می‌کند و امروز حتی بیش از ملیت با روابط سرمایه‌داری عجین شده است و بهتر از تاکید بر ایرانی بودن می‌تواند ما را به روابط تولید و تجارت در منطقه پیوند زند. همان چیزی که ما فکر می‌کردیم پس از انقلاب ۵۷ بر ما چیره گشته و گمان می‌کردیم در تلاشیم تا آن را کنار بزنیم، یعنی جمهوری اسلامی، به نظر تنها یک مرحله‌ی ابتدایی از امری کلی‌تر و طولانی‌تر می‌نماید. به طوری که انتهایش را هم نمی‌توانیم تشخیص دهیم و امروزه با تجارت و تروریسم هم تلفیق شده است.

از این لحاظ این شکل حکومتی هیچ تناقضی با حاکمیتی از نوع اسرائیل ندارد. انفجار پیجرها و بی‌سیم‌ها در لبنان نشان می‌دهد که این شکل از تروریسم به خوبی با شکل تجارت و شرکت به ترکیب و تفاهم رسیده است. عملی که اگرچه به نفع اسرائیل بود اما بدون شک بسیاری دیگر را هم منتفع ساخت. و البته شکلی تازه از تروریسم را معرفی کرد که می‌تواند در مورد همه اعمال شود. مشخص نیست حزب‌الله قصد چه عملیاتی داشته که به این نحو از آن جلوگیری شده، و یا شاید این نوعی از تصفیه و تغییر شکل در درون خود حزب‌الله بوده باشد. آنچه مشخص است این است که حکومت‌های اسلامی و حکومت یهودی هر دو در تسلط بر سرزمین‌های خود با یکدیگر به توافق می‌رسند و سلطه‌ی مذهب در خاورمیانه برای سده‌های دیگر نیز تحکیم می‌گردد. طرح اتحادیه‌ی اسلامی با طرح خاورمیانه‌ی جدید به سنتز می‌رسند و اسرائیل به عنوان یک کشور و یک دولت-ملت تحکیم می‌گردد. حاکمیت سرمایه نیز به وسیله‌ی خفقان مذهبی تداوم می‌یابد و جاودانه جلوه می‌کند.

به ندرت اتفاق افتاده که مردم خاورمیانه خود را در یک ساختار طبقاتی درک کنند. بدین گونه که ما در نظامی به نام سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم که این یا آن ویژگی را دارد و در آن موقعیت طبقاتی ماست که آگاهی ما را می‌سازد. و این موقعیت طبقاتی عبارت از کارگر و سرمایه‌دار است و مبتنی بر کار مزدی و تولید ارزش افزوده است. آنچه ما را به هم پیوند می‌دهد زنجیره‌هایی است که باید از آن رها گردیم. در این زنجیرها با هم مشترکیم و در رویایی که برای نابودی جامعه‌ی طبقاتی داریم. این رویا را هر روز زیست می‌کنیم و در مواجهه با شرایط کار لحظه‌ای نیست که آن را در سر نپرورانیم. این کالاهایی که در جامعه تولید می‌شوند و به گردش می‌افتند توسط ما ساخته می‌شوند اما برای دیگری ثروت تولید می‌کنند. یک جای کار می‌لنگد و ما باید این شرایط را تغییر دهیم. ابزار تولید را خود به دست بگیریم. از آنچه تولید می‌کنیم خود بهره‌مند باشیم. به این معنا کار مزدی را از میان برداریم. و در نتیجه خود

بر خود حکومت کنیم. یعنی قدرت در دست شوراهای کارگران باشد. همین‌هاست که ما را به کارگران سایر کشورهای منطقه و نیز به کارگران جهان پیوند می‌زند. و اگر بخواهیم حکومتی ورای محدودیت‌های ملی تشکیل دهیم، آن حکومت باید اتحاد جماهیر شوروی باشد.



www.mindmotor.info